



Research Article

A Criminological Re-reading of Self-Control Theory

Sayyede Zeynab Hashemi^{1*}, Saeed Ghomashi²

1. Student in Criminal Law and Criminology, University of Kashan, Department of Law, Faculty of Humanities, University of Kashan, Kashan, Iran
2. Associate Professor, University of Kashan, Department of Law, Faculty of Humanities, University of Kashan, Kashan, Iran

Article history:

Received: 08-11-2024

Accepted: 28-07-2025

Abstract

Introduction

Self-control, a pivotal construct in criminology, was first introduced by Gottfredson and Hirschi (1990) within the framework of their General Theory of Crime. In this theory, self-control is primarily conceptualized as the ability to inhibit impulses, and criminal behavior is presented as a consequence of the absence of this ability. This perspective emphasizes the conflict between the immediate gratification derived from crime and its long-term consequences, positing crime as a result of an individual's inability to resist instantaneous temptations for personal gain. Thus, self-control is proposed as "the ability to defer immediate gratification in favor of long-term goals".

From an intervention standpoint, Gottfredson and Hirschi contend that the development of self-control is exclusively possible during the critical period of the first eight years of life. They propose a specific parenting style for parents, involving active supervision of the child, timely identification and

Please cite this article as:

Hashemi, S.Z., Ghomashi, S (2026). A Criminological Re-reading of Self-Control Theory. *Journal of Legal Studies*, 18(2), 1-40. doi: <https://10.22099/jls.2025.51527.5235>.

* Corresponding author:

E-mail address: zeynabhashemi1364@gmail.com

punishment of deviant behaviors indicative of low self-control, thereby guiding the child towards independence in self-control. Although they emphasize outcomes such as enhanced consideration for others, individual autonomy, and peaceful conflict resolution skills, the precise mechanisms by which these outcomes are achieved are not transparently explained. This explanatory gap is considered one of the practical limitations of this theory.

This theoretical framework also faces other significant criticisms. The definition of self-control provided is considered one-dimensional and reductionist, as it neglects dimensions such as conscious moral choice, normative commitments, neural plasticity, the role of individual agency, and the impact of unequal social contexts. Furthermore, this theory practically denies the possibility of cultivating and developing self-control after childhood.

This research seeks to answer the central question of how, in order to address the shortcomings and limitations in Gottfredson and Hirschi's definition of self-control, crime prevention mechanisms at individual and social levels (family and school) can be enriched according to a more comprehensive paradigmatic model of moral self-control stemming from the processes of value internalization and cognitive-emotional commitment.

The aim of this research is a critical re-evaluation of this theory and the presentation of a more comprehensive model that, by integrating ethical-psychological and criminological perspectives, will be more effective in explaining criminal behavior and provide a basis for proactive prevention programs.

Methods

This research was conducted using a qualitative content analysis method with a critical approach. Data were collected through library studies and systematic review of internal and external sources. This method was chosen due to the interdisciplinary nature of self-control and the need for its redefinition, considering moral agency. Data analysis focused on the strengths and weaknesses of classical theory and the identification of overlooked dimensions of self-control.

Findings

Deficiencies of Classical Theory:

- a) Conceptual reductionism and inability to explain planned crimes (e.g., white-collar crimes) by disregarding the content of self-control's objective.
- b) Neglect of the role of individual moral agency in favor of socialization.

- c) Invalid claim of self-control stability after childhood, which contradicts neuroscience findings on the improvability of self-control through practice and training.

Multidimensional Structure of Self-Control:

Findings revealed that self-control consists of three key elements:

- a) Ability (including behavioral, emotional, and cognitive control)
- b) Motivation (desire to resist temptation)
- c) Goal (long-term moral and social values)

Levels of Self-Control:

Identification of three levels: external control, intermediate internal control, and moral self-governance, which represent the developmental path of self-control from dependence on social norms to moral autonomy.

Strategies for Strengthening Self-Control:

- a) Cultivating critical thinking and correcting cognitive errors.
- b) Training in emotion management.
- c) Internalization of moral values through a rational authoritative parenting style.

Conclusions

Redefining self-control as an internal ability to manage conflicts between short-term desires and long-term goals based on ethical principles offers a novel framework for crime prevention. By presenting a multi-dimensional model that includes the elements of ability, motivation, and purpose, and by considering different levels of self-control (from external control to self-governance based on internalized ethical principles), a more effective framework for crime prevention can be designed. This model moves beyond a passive view of self-control, emphasizing the individual's active role in conscious and responsible choice. The findings indicate that prevention programs should focus on simultaneously strengthening the cognitive, emotional, and moral dimensions of self-control. This approach can serve as a basis for designing educational interventions at the family, school, and community levels.

Keywords: child supervision and education, Crime Prevention, Criminology, General Theory of Crime, Self-control.



بازخوانی جرم‌شناختی نظریه خودکنترلی

سیده زینب هاشمی^{۱*}، سعید قماش^۲

۱. دانشجوی دکتری حقوق جزا و جرم‌شناسی دانشگاه کاشان، گروه حقوق، دانشکده علوم انسانی، دانشگاه کاشان، کاشان، ایران

۲. دانشیار دانشگاه کاشان، گروه حقوق، دانشکده علوم انسانی، دانشگاه کاشان، کاشان، ایران

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۴/۰۵/۰۶

تاریخ دریافت: ۱۴۰۳/۰۸/۱۸

اطلاعات مقاله

چکیده

مفهوم خودکنترلی که به نحوی ساده مورد استفاده نظریه عمومی جرم گاتفردسون و هیرشی واقع شد، به دلیل عدم توجه به ابعاد پیچیده و گسترده آن، مورد انتقاد بسیاری قرار گرفت. این نوشتار به روش کتابخانه‌ای و با رویکرد توصیفی-تحلیلی، با مطالعه مفهوم خودکنترلی از دیدگاه‌های روان‌شناسی، روان‌درمانی، تربیتی و اخلاقی و در کنار آن‌ها انتقاداتی که به نظریه خودکنترلی گاتفردسون و هیرشی وارد شده، سعی در گره‌گشایی پیچیدگی‌های این مفهوم برای بهره‌گیری در مطالعات جرم‌شناختی در این زمینه دارد. به این ترتیب، جلوه‌هایی از ساختار و ماهیت خودکنترلی کشف شد که بسیاری از شکاف‌های نظریه خودکنترلی، مانند غیرقابل تغییر بودن خودکنترلی پس از کودکی، همان‌گویانه بودن این نظریه، نقاط ضعف راهکار پیشنهادی برای ایجاد خودکنترلی، میزان پیش‌گیرنده بودن خودکنترلی نسبت به جرم در جوامع مختلف را پوشش خواهد داد. همچنین، با افزودن عنصر «تفکر» به راهکار پیشنهادی گاتفردسون و هیرشی، ضمن پوشش نقایص موجود، می‌توان به تکامل خودکنترلی ناآل شد که نتیجه آن، افزایش تأثیرگذاری این پدیده در پیشگیری از جرم است.

واژگان کلیدی: پیشگیری از جرم، جرم‌شناسی، خودکنترلی، نظارت و تربیت کودک، نظریه عمومی جرم.

استناد به این مقاله:

هاشمی، سیده زینب و قماش، سعید (۱۴۰۵). بازخوانی جرم‌شناختی نظریه خودکنترلی. *مجله مطالعات حقوقی*.

۱۸. (۲). ۴۰-۱.

سرآغاز

خودکنترلی به عنوان سازه‌ای محوری در جرم‌شناسی، نخستین بار در سال ۱۹۹۰ به صورت نظام‌مند توسط گاتفردسون^۱ و هیرشی^۲ در کتاب «نظریه عمومی جرم»^۳ مطرح شد. از منظر این نظریه که ریشه در جرم‌شناسی کلاسیک دارد، جرم پیامد مستقیم «فقدان خودکنترلی» (ناتوانی فرد در «مقاومت در برابر وسوسه‌های لحظه‌ای برای دستیابی به منافع بلندمدت» (Gottfredson, 2017: 3) است که علت اصلی آن را باید در ضعف فرآیند اجتماعی سازی در دوران کودکی جست‌وجو کرد. اگرچه این چارچوب نظری تأثیر شگرفی بر مطالعات جرم‌شناسی گذاشت، اما تعریف تک‌بعدی و صرفاً کنترل محور آن از خودکنترلی که بر «مهار تکانه‌ها» متمرکز است، مورد نقدهای جدی قرار گرفت.

مسئله اصلی این است که نظریه کلاسیک خودکنترلی، با غفلت از ابعاد پیچیده‌تر انسانی مانند «عاملیت اخلاقی»، «انتخاب آگاهانه» و «تعهد به هنجارهای اجتماعی»، تصویری ناقص و ایستا از مفهوم محوری خود ارائه داده است. این نظریه همچنین تأثیر ساختارهای نابرابر اجتماعی و امکان رشد و انعطاف‌پذیری خودکنترلی در طول زندگی را نادیده گرفته است. این کاستی‌ها، ظرفیت تبیینی و تجویزی نظریه را برای طراحی برنامه‌های پیشگیری رشد محور و کنشی محدود ساخته است؛ بنابراین، بازخوانی، نقد و روزآمدسازی این نظریه پایه، با بهره‌گیری از یافته‌های علوم هم‌مرز، به‌ویژه روان‌شناسی اخلاق محور، نه تنها یک ضرورت آکادمیک، بلکه پیش‌نیازی برای ارائه راهکارهای عملیاتی مؤثر در حوزه پیشگیری از جرم است.

پرسش محوری این مقاله آن است که «چگونه می‌توان با تلفیق بینش‌های جرم‌شناسی و روان‌شناسی اخلاق محور، به تعریف جامع‌تر و فعالانه‌تری از خودکنترلی دست یافت

1. Michael R. Gottfredson

2. Travis Hirschi

3. A general theory of crime

که در آن مؤلفه‌هایی مانند پابندی ارزشی، تعهد شناختی- عاطفی و توانایی در نظر گرفتن خیر جمعی، جایگاه محوری داشته باشند؟» این پژوهش مدعی است که گذر از مدل توصیفی و منفعلانه گاتفردسون و هیرشی به سمت یک مدل تجویزی و فعالانه، می‌تواند مبنای نظری مستحکم‌تری برای برنامه‌های پیشگیری فراهم آورد.

اگرچه مقالات متعددی با روش کمی به آزمون تجربی نظریه عمومی جرم و خودکنترلی پرداخته‌اند، اما پژوهشی انتقادی که به‌صورت متمرکز به بازتعریف ساختاری مفهوم خودکنترلی با رویکردی میان‌رشته‌ای بپردازند، یافت نشد. این مقاله با اتخاذ روش تحلیل محتوای کیفی و با رویکردی انتقادی و از طریق مطالعه کتابخانه‌ای نظام‌مند منابع پایه و یافته‌های جدید، در پی پر کردن این خلأ است.

هدف از این پژوهش آن است که با ارائه مدلی فراتر از مدل‌های تک‌بعدی ارائه شده، پایه‌ای مستحکم برای برنامه‌های پیشگیری از جرم قابل‌ارائه برای آموزش مهارتی - اخلاقی نسل جدید در خانواده و مدرسه قرار گیرد که توجه هم‌زمان به «فرد» و «جامعه» را در سیاست‌گذاری‌ها ممکن می‌سازد.

این مقاله پس از مطالعه کامل کتاب «نظریه عمومی جرم» در هفت بخش، به نقد نظریه خودکنترلی گاتفردسون و هیرشی می‌پردازد. هر بخش، ابتدا یک کاستی نظری مانند ثبات خودکنترلی یا راهکار محدود اجتماعی سازی را بررسی کرده و سپس با بازتعریف خودکنترلی مانند تفکیک خودکنترلی خصلت و موقعیت، تلفیق یافته‌های عصبی یا افزودن بعد اخلاقی، راه‌حلی برای رفع آن نقص و ارتقای کاربرد نظریه در پیشگیری از جرم ارائه می‌دهد.

۱. ساختار نامشخص خودکنترلی و لزوم تشریح عناصر آن

گاتفردسون و هیرشی در بخشی با عنوان مستقل «عناصر خودکنترلی» به ترتیب ویژگی‌های جرائم را نام برده و بر اساس آن‌ها، ویژگی‌های شخص با خودکنترلی پایین را معین می‌کنند، بدون اینکه اشاره‌ای به عناصر یا ساختار خودکنترلی داشته باشند.

ایراد آکرز به همان‌گویانه بودن نظریه خودکنترلی نیز ریشه در همین ایراد دارد (Akers, 1991: 204). گاتفردسون و هیرشی بر اساس تعریف جرم، ماهیت آن و سپس از ماهیت و ویژگی‌های جرم، ویژگی‌های افرادی را که احتمالاً در جرم شرکت می‌کنند، استنباط می‌کنند که به‌وضوح نوعی رویکرد مهندسی معکوس است. طبق این نظریه، تنها راه مشخص شدن وجود یا عدم وجود خودکنترلی در افراد، مشاهده رفتارهای مستلزم خودکنترلی پایین مثل رفتار مجرمانه است.

زمانی که از کنترل انسان بر خود صحبت می‌شود، باید دید چه مواردی در راستای هدف جرم‌شناسانه نیاز به کنترل دارند. در تمثیلی از کنترل انسان بر یک اتومبیل ابتدای امر نمی‌توان انتظار داشت بدون اینکه بدانید کلاژ و ترمز کجاست و کارایی آن چیست، توان کنترل کردن آن را داشته باشد. حتی با وجود شناخت به این اجزا و چگونگی کنترل آن‌ها، اگر در این زمینه تمرین لازم را نداشته باشید، به مشکل برمی‌خورید. یا ممکن است با وجود شناخت، مهارت و تمرین، در لحظه توجه و تمرکز لازم را روی کنترل اتومبیل نداشته باشید مثل زمانی که حین رانندگی با موبایل صحبت می‌کنید. درنهایت اگر هدف و نقشه مسیر نداشته باشید، با وجود تمام موارد پیشین، ممکن است در پیچ‌وخم جاده به بیراهه بروید. بر این اساس ساختار خودکنترلی از سه بخش «توانایی، انگیزه و هدف» تشکیل شده است.

۱-۱. توانایی

اولین عنصری که در خودکنترلی باید مدنظر قرار گیرد «توانایی» خودکنترلی فرد است نسبت به «رفتار کلی» اعم از چهار مؤلفه جدایی‌ناپذیر «عمل، فکر، احساس و فیزیولوژی» (گلسر، ۱۳۹۰: ۱۴۱-۱۴۲). خودکنترلی به‌عنوان یک ظرفیت روان‌شناختی در فرد، می‌تواند به شکل توانایی بالقوه تعریف شود که شامل مجموعه‌ای از توانمندی‌ها برای پردازش اطلاعات شناختی و هیجانی، تنظیم رفتار، مهار تکانه‌ها و مدیریت هیجان‌ها، سرعت و قدرت تصمیم‌گیری در مواجهه با وسوسه‌ها است.

«توانایی خودکنترلی» مانند ظرفیت‌های شناختی دیگر (مثل هوش)، علاوه بر پایه‌ای ژنتیکی و بیولوژیکی^۱ که تعیین‌کننده سطح ابتدایی کنترل فرد بر رفتارها و هیجان‌هاست، قابلیت پرورش در دوران کودکی را داراست. توانایی‌های ذاتی خودکنترلی، مهار انگیزه‌های آنی برای دستیابی به اهداف بلندمدت و اتخاذ تصمیمات معقول را ممکن یا آسان می‌سازد که از طریق آموزش، تمرین و تجربه نیز قابل ارتقا است. به این ترتیب با وجود ظرفیت پایه قوی در برخی افراد، محیط خانوادگی، فرهنگی، اجتماعی و تربیت می‌تواند در رشد آن نقش مهمی ایفا کند. خودکنترلی برخلاف مهار، صرفاً پدیده‌ای منفعل در مقابل جرم نیست، بلکه علاوه بر «بازداشتن» از ارتکاب جرم، مشمول «واداشتن» به انتخاب آگاهانه درست نیز می‌شود.

۱-۲. انگیزه

با وجود اینکه «توانایی» تنظیم واکنش یک فرد جنبه‌ای حیاتی از خودکنترلی است و این تنظیم می‌تواند در موقعیت لحظه‌ای یا پیش از آن اتفاق بیفتد، داشتن این توانایی لزوماً به معنای استفاده از آن در هر موقعیتی نیست. این «انگیزه و اراده» است که به توانایی‌های فرد جهت می‌دهد. در نظر گرفتن نقش خاص انگیزه^۲ و توانایی و تأثیر متقابل آن‌ها و توانایی تفکیک این دو از هم، این امکان را فراهم می‌آورد که بین افرادی که برای رسیدن به هدفی خاص تلاش می‌کنند، اما به دلیل عدم توانایی انجام آن، شکست می‌خورند و کسانی که به دلیل فقدان انگیزه کافی برای رسیدن به هدف، موفق به خودکنترلی نمی‌شوند، تمایز قائل شویم (Wennerhold, Freise, 2022: 5; Milyavskaya, Berkman, De Ridder, 2018: 5). برخلاف این عقیده که برخی، انگیزه را بی‌تأثیر در خودکنترلی فرض می‌کنند (Friese et al, 2017: 1093)، باید گفت

۱. برخلاف دو عنصر دیگر در خودکنترلی، یعنی انگیزه و محتوای هدف که پایه زیستی نداشته و تا حد زیادی به محیط و اجتماع وابسته هستند.

تأثیر انگیزه بر روی توانایی به‌اندازه‌ای است که حتی شخصی با خودکنترلی پایین، در صورتی که انگیزه انجام کاری را داشته باشد، توانایی او در آن مسئله افزایش می‌یابد. از طرفی، ممکن است فرد با خودکنترلی بالا در یک موقعیت، میل به اعمال خودکنترلی نداشته باشد.

البته انگیزه به تنهایی کافی نخواهد بود زیرا انگیزه تنها یک پدیده روانی است و برای به نتیجه رسیدن، نیاز به «اراده» خواهد داشت که نیروی محرکه به انجام رساندن تصمیم است. انگیزه را می‌توان عنصر روانی لازم برای خودکنترلی به شمار آورد.

۱-۳. هدف

عنصر بعدی از ساختار خودکنترلی، هدف خاصی است که فرد باید کنترل خود را در آن راستا پیش بگیرد و مستلزم دو بحث مستقل در مورد تعارض اهداف و محتوای هدف است.

۱-۳-۱. تعارض اهداف

یافته‌ها حاکی از آن است که اساساً افراد از خودکنترلی برای تنظیم زندگی خود به‌منظور جلوگیری از مشکلات، استفاده می‌کنند، زیرا تقریباً غیرممکن است که زندگی طوری سازمان‌دهی شود که اهداف هرگز با هم تعارض نداشته باشند؛ اما افرادی که خودکنترلی خوبی دارند، زندگی خود را به نحوی مدیریت می‌کنند که این تعارضات نسبتاً به ندرت رخ دهد (Hofmann et al, 2014: 273). در تعارض بین اهداف، اولین نکته این است که انتخاب هدف، مستلزم انتخاب بین خود و بد است یا خیر. این نوع تعارض هدف «تعارض رذیلت - فضیلت» است که بین دو هدف با ارزش‌های اساساً متفاوت اتفاق می‌افتد و «بد یا خوب» ماهیت یک امر، بر اساس رتبه‌بندی‌های خود فرد است.

در نوع دیگر تعارض اهداف، ممکن است دو هدف به یک اندازه ارزشمند باشد، مانند انتخاب بین شغل و خانواده، زمانی که انجام شغل با وظایف و تعهدات خانوادگی

خصوصاً در مورد زنان در تضاد قرار می‌گیرد؛ اما از آنجا که خودکنترلی بیشتر یک ابزار است تا یک دلیل، باید در تضادهای رذیلت - فضیلت مفیدتر باشد تا در تضادهای بین اهداف با ارزش یکسان؛ یعنی خودکنترلی باید در کمک به خود برای مقاومت در برابر وسوسه به‌منظور دنبال کردن مسیر فضیلت مفید باشد. به همین دلیل است که استدلال می‌شود خودکنترلی ممکن است در تضاد بین اهداف برابر، کمک کمی کند یا اصلاً کمکی نکند؛ زیرا چالش در اهداف برابر، ارائه دلایل است نه مقاومت در برابر وسوسه‌ها (Hofmann et al, 2014: 271).

از طرفی، وجود اهداف مرتبه بالاتر باید موجب تضاد انگیزه و هدف شود تا به خودکنترلی معنا ببخشد. اگر بین خواسته‌های فوری و یک هدف یا استاندارد مرتبه بالاتر تضادی وجود نداشته باشد، خودکنترلی نقشی در شکل دادن به اعمال ندارد زیرا نیاز نیست فرد جلوی خودش را بگیرد. ایراد نظریه خودکنترلی هم نادیده گرفتن این نکته است که رفتار به‌تنهایی نمی‌تواند همیشه نشان دهنده شکست خودکنترلی باشد. خودکنترلی ذاتاً در مورد مدیریت تعارض بین انگیزه‌های رقیب است؛ بنابراین باید گفت خودکنترلی فقط به انتخاب‌هایی مربوط می‌شود که در آن‌ها یک گزینه در درازمدت به‌طور قابل‌تشخیصی ارزشمندتر از دیگری است، اما گزینه کم‌ارزش‌تر لحظه‌ای، جذاب‌تر است، زیرا به وجود آمدن «تعارض» است که تفکر، کنترل و انتخاب را معنادار می‌کند و هم‌راستا بودن اهداف نیاز به خودکنترلی را برنمی‌انگیزد.

در مدیریت تعارض اهداف نیاز به خودکنترلی به محتوای هدف که از اصول پذیرفته‌شده هر شخص برمی‌آید، مرتبط است بنابراین نیاز است روی اصول مبنایی و ارزش‌های انسانی مشترک کار شود.

۱-۳-۲. محتوای هدف

بهترین فرضیه در مورد محتوای هدف خودکنترلی این است که بتواند هم احساس لحظه‌ای و هم رضایت از زندگی را افزایش دهد. این برمی‌گردد به این مطلب که افراد

بنا بر پایه فکری خود لذت لحظه‌ای را در چه مسائلی می‌بینند و معیار رضایت از زندگی یا لذت در فرد چیست. مبنای تعریف جرم در دیدگاه گاتفردسون و هیرشی بر پایه کسب «نفع شخصی» انسان است اما لزوماً هر نفع شخصی یا هر انتخاب لذت‌بخشی مجرمانه و منحرفانه نیست و همه لذت‌های فوری مخالفتی با اهداف بلندمدت ندارد. بسته به اینکه دیدگاه یک شخص چطور شکل گرفته، ممکن است از مسائلی که مفید هم هستند در لحظه لذت ببرد یا نفع شخصی‌اش مخالف اهداف بلندمدت زندگی او نباشد. به عنوان مثال یک شخص با سیگار کشیدن لذت لحظه‌ای می‌برد و دیگری با استراحت کردن یا کتاب خواندن.

محتوای هدف، همان هدف بلندمدت و غایتی است که انسان در نظر می‌گیرد که «می‌خواهد باشد» (مثل انسان خوب و کافی بودن). محتوای هدف، به صورت لحظه‌ای شکل نمی‌گیرد بلکه از مواردی است که باید به مرور در فرد نهادینه شده باشد. ضمن آنکه، خودکنترلی اساساً در افراد مختلف به صورت درجه‌بندی است^۱، نه نوعی گرایش صفر و صدی که گویی یا فرد آن را دارد یا ندارد؛ بنابراین بخش اعظم جمعیت، درجاتی از خودکنترلی را دارا هستند.

۲. تقلیل‌گرایی مفهومی و ضرورت توجه به محتوای هدف خودکنترلی

نقد به مفهوم‌سازی و ابعاد خودکنترلی و سادگی این مفهوم وارد است که چطور یک مفهوم ساده به تنهایی می‌تواند کل گستره رفتار مجرمانه انسان‌ها که دارای پیچیدگی‌های بسیار است، تبیین کند. به نظر می‌رسد گاتفردسون و هیرشی بسیار ساده‌انگارانه به جرم نگاه می‌کنند که معتقدند اکثر قریب به اتفاق اعمال مجرمانه امور پیش‌پاافتاده با ضرر

۱. ر.ک:

Milyavskaya, M, Berkman, E, De Ridder, D (2018). The Many Faces of Self-Control: Tacit Assumptions and Recommendations to Deal With Them, *Motivation Science*, Online First Publication, 4; Muraven, M, Pogarsky, G, Shmueli, D (2006). self-control depletion and general theory of crime, *journal quant criminal*, 22: 263- 277, 264.

اندک و سود کم هستند، درحالی‌که همین امور پیش‌پاافتاده مثل کیف‌قاپی‌ها و سرقت موتور و ماشین، علاوه بر اضطراب و پریشانی روانی که مدت‌ها گریبان گیر قربانی است، برای اقشار متوسط و ضعیف جامعه می‌تواند ضرر مادی بزرگی محسوب شود.

اساساً این ادعای گاتفردسون و هیرشی که نظریه آن‌ها تمام انواع جرم را در برمی‌گیرد، ناشی از تعریف متفاوت آن‌ها از جرم است. البته که این ایده در مورد بسیاری از جرائم سنتی مانند سرقت یا تجاوز که از طریق به دنبال لذت بودن انسان توجیه می‌شوند، کارآمد است؛ اما چرا نمی‌توان این ایده را پذیرفت که همه جرائم با این نوع خودکنترلی قابل تبیین است؟ جرائمی همچون جرائم یقه‌سفید و سازمان‌یافته یا جرائم مبتنی بر نفرت و نسل‌کشی، نظریه خودکنترلی را به چالش می‌کشند زیرا در واقعیت همه جرائم حاصل تصمیم لحظه‌ای نیستند و یا لزوماً بر اساس به لذت رسیدن ارتکاب نیافته‌اند. در چنین جرائمی فرد بر مبنای عقیده به درستی رفتارش عمل می‌کند و معمولاً فرصت قابل توجهی برای انتخاب آگاهانه و منطقی دارد و از برخی از آنان نفع یا لذت فوری هم انتظار نمی‌رود. این‌گونه رفتارها در ظاهر کاملاً در کنترل فرد قرار دارند و شاید بتوان دلیل این چالش را در نقص خودکنترلی کلاسیک جست.

بی‌توجهی به عنصر «محتوای هدف» در خودکنترلی موجب می‌شود خودکنترلی که نیاز به داده‌های اولیه برای انتخاب آگاهانه دارد، تهی از محتوا بماند و شخص به جرائمی دست بزند که با وجود توانایی خودکنترلی در رفتار و احساس، انگیزه خودکنترلی برای رسیدن به هدف مشخص غیر مجرمانه نداشته باشد.

کاربرد محتوای هدف خودکنترلی در جرائمی مانند جرائم یقه‌سفید، خود را بهتر نشان خواهد داد که فرد رفتار و هیجاناتش کاملاً تحت کنترل است، به لحاظ شناخت و قوه تفکر دچار خطاهای شناختی یا درگیر استدلالات غلط نیست و برای تصمیمات لحظه‌ای یا کوتاه‌مدت با مشکلی مواجه نخواهد شد؛ بلکه به دلیل اختلال در بعد اخلاقی امکان ارتکاب جرم وجود دارد. این بعد از خودکنترلی، با محتوای هدف ارتباط قوی دارد. گاروفالو نیز این دسته مجرمان را خطرناک‌ترین آن‌ها قلمداد کرده و دلیل آن

را سازگاری اجتماعی بالای آن‌ها برمی‌شمارد (نجفی ابرندآبادی، هاشم بیگی، ۱۳۹۵: ۱۲۱)؛ یعنی این افراد دچار مشکل ظاهری خودکنترلی یا همان اجتماع‌پذیری مدنظر گاتفردسون و هیرشی نیستند، بلکه به نحوی عمل مجرمانه را برای خود موجه و مشروع کرده‌اند. فرد مختلسی که با فراغ بال، برنامه فرار خود را چیده، مقصد خود را مشخص کرده و خانواده خود را از پیش می‌فرستد، شماره‌حسابی مشخص کرده تا به‌محض انتقال به‌سرعت فرار کند، مشکلی در عنصر توانایی خودکنترلی ندارد. این افرادی دچار نوعی بی‌قیدی به اصول مشترک انسانی هستند و دلیل آن فقدان محتوای هدف خودکنترلی است.

در جامعه کنونی، مشکل بسیاری از نوجوانان و جوانان مربوط به بخش محتوای هدف خودکنترلی است. در دهه‌های اخیر، سبک بسیاری از خانواده‌ها به سمت فرزند سالاری تغییر مسیر داد؛ به‌نحوی که کودک و نوجوان آزادی لازم برای به کرسی نشاندن حرف خود را پیدا کرد. در کنار آن‌ها، پدر و مادرانی زیست می‌کردند که خود تحت سلطه نظام پدرسالاری خانواده و گهگاه استبداد و سرزنش‌های مداوم، رشد کرده بودند و طبیعتاً با آگاه شدن جامعه سعی داشتند آنچه خود از آن آسیب‌دیده بودند، روی فرزندانشان پیاده نکنند؛ اما عدم آگاهی‌های لازم والدین برای مواجهه با این تغییرات ناگهانی، آن‌ها را از محتوای هدف خودکنترلی غافل کرد.

جامعه نمی‌تواند از افرادی که محتوای هدف خود را در مسیری مخالف جرم‌انگاری‌های دولت قرار داده‌اند، انتظار خودکنترلی در مسیر قانون داشته باشد؛ حتی در صورتی که جامعه اهدافی مثل عملکرد خوب تحصیلی یا احترام به مالکیت اشخاص را از نظر هنجاری، هدفی ارزشمند در نظر بگیرد، ممکن است برخی افراد آن را مهم ندانند. این افراد آگاهانه و با کنترل کامل بر خود، در مسیر مخالف قدم برمی‌دارند. در جایی که ارزش‌های انسانی یا اجتماعی برای مردم به باور تبدیل نشده باشد، انگیزه‌ای هم برای کنترل خود وجود ندارد. این است که موجب می‌شود جوانان دلیلی برای تعهد به خانواده، زیست سالم و به دور از الکل و مواد مخدر، همراهی با ارزش‌های اجتماعی

و رعایت قوانین نیابند. در دوره‌ای که رسانه‌ها به بی‌معنا نشان دادن ارزش‌های اخلاقی می‌کوشند و تلاش می‌کنند منبع اقتدار جامعه و قانون‌گذاران آن را در اذهان بی‌اعتبار سازند، انتظار منفعلانه برای هم‌نوا شدن جوانان با ارزش‌های اجتماعی و اخلاقی، جاهلانه و بی‌ثمر خواهد بود. برای تربیت نسلی که به آن‌ها آزادی داده شد، اما آگاهی داده نشد و نسل قبل آنان را عصیانگر می‌خوانند، نیاز به بسترسازی برخی ارزش‌ها و باورهای انسانی وجود دارد.

ضمن اینکه باید دید تشخیص این ارزش‌ها با کیست و قضاوت گر اعمال خودکنترلی چه کسی است. جامعه تشخیص می‌دهد افراد در چه مواردی باید روی رفتارشان کنترل داشته باشند و محتوای هدف را مشخص کند، یا تشخیص را می‌توان در مواردی به افراد سپرد؟ پاسخ این سؤال، در تمام جوامع و برای همه افراد مطلق نیست، زیرا در صورتی که این تشخیص صرفاً به عهده فرد باشد، تشخیص تعارض انگیزه و هدف می‌تواند متأثر از حالت‌های احساسی مختلف مثل شادی، خشم و ناامیدی باشد که بر شناخت و محاسبات فرد، تأثیر می‌گذارند و از طرفی اگر به‌طور کل به جامعه سپرده شود ممکن است افراد را درگیر قیم مآبی و اقتدارگرایی حاکمان کند.

۳. فایده‌گرایانه بودن دیدگاه گاتفردسون و هیرشی و ضرورت تبیین ابعاد

خودکنترلی

نظریه خودکنترلی، بیش از اینکه به انسان و کرامت انسانی و آزادی فردی وی بیندیشد، رویکرد فایده‌گرایی اجتماعی را دنبال می‌کند. فایده‌گرایی از مهم‌ترین گرایش‌های اخلاق هنجاری نتیجه‌گراست. آنچه در این گرایش مهم است عمل و نتیجه است؛ نه خود انسان و اصول انسانی.

در این تئوری، به‌کرات به ناسازگاری اجتماعی فرد اشاره شده و پیشنهاد فرزند پروری مؤثر از طریق جامعه‌پذیری داده می‌شود و بر عواملی تمرکز دارد که پایبندی به هنجارها و قوانین و انتظارات اجتماعی و انطباق با آن‌ها را آموزش می‌دهند. نظریه

خودکنترلی فرض می‌کند تفاوت‌های اجتماعی شدن افراد در دوران کودکی و اجتماعی شدن بالا به توانایی خودکنترلی بالا منجر می‌شود (Gottfredson, 2017: 2). طبق این دیدگاه، اجتماع است که عناصر تشکیل‌دهنده خودکنترلی را می‌سازد و به فرد ارائه می‌کند؛ تا اجتماع قوانین خود را به شکل سخت یا نرم به افراد تحمیل نکرده باشد، اجتماعی شدن افراد چه معنایی دارد؟ هیچ فردی در بدو تولد تعامل با اجتماع را نمی‌داند و در صورتی که نیاز به اجتماع را حس نکند، تمایلی به ارتباط و دنباله‌روی از قواعد اجتماعی نخواهد داشت.

خودکنترلی گاتفردسون و هیرشی در دسته‌بندی اخلاقی کلبرگ، نوعی از کنترل در درجات پایین و سطحی از خودکنترلی بر مبنای تأیید اجتماعی یا ترس از طرد شدن توسط اجتماع است نه خود پیروی به معنای کنترل خود بر مبنای اصول انسانی و اخلاقی. رفع این نقیصه، نیاز به شناخت ابعاد خودکنترلی دارد. خودکنترلی می‌تواند شامل ابعاد مختلف باشد اعم از: ۱. بعد عقلانی و شناختی؛ ۲. بعد عاطفی و هیجانی؛ ۳. بعد اخلاقی. برای ایجاد خودکنترلی جامع و کامل در فرد، باید تلاش شود در تمام ابعاد رشد یکسانی انجام گیرد.

برای این منظور، نیاز است هم از لحاظ منطقی قوه استدلال و تفکر و شناخت رشد یابد و هم روی هوش هیجانی و مدیریت هیجانات فرد تمرکز شود. با توجه به اینکه گاتفردسون و هیرشی معتقدند اغلب جرائم در لحظه اتفاق می‌افتند، طبیعتاً باید بیشتر به شناخت فرد در لحظه انتخاب و یا کنترل هیجان می‌پرداختند، اما از جنبه عاطفی - هیجانی، خودکنترلی تنها به این مقدار اکتفا می‌کنند که «مزیت برخی جرائم به جای لذت فوری، رهایی از تحریکات لحظه‌ای یا خشم زودگذر است. برای نمونه، تحریک ناشی از گریه کودک اغلب محرکی برای بدرفتاری فیزیکی با اوست که نشان می‌دهد توانایی پاسخ‌گویی به تعارض از طریق مهارت شناختی و کلامی در افراد با خودکنترلی پایین ضعیف است» (Gottfredson, Hirschi, 1990: 90).

در بازتعریف خودکنترلی، راهکارهای پیشگیرانه جنبه شناختی و هیجانی، می‌تواند شامل آموزش مهارت‌های حل مسئله و استدلال، تفکر منطقی و شناخت خطاهای شناختی، تقویت هوش هیجانی و تنظیم احساسات باشد. طبق مطالعات انجام شده در کودکان با مهارت شناختی و کلامی بالا، به دلیل یادگیری توانایی‌های حل مسئله بدون توسل به خشونت و حل اختلافات به وسیله گفتگو که جایگزین مناسب واکنش‌های پرخاشگرانه است، احتمال ارتکاب رفتارهای ضداجتماعی بسیار پایین‌تر است (مهدوی، ۱۴۰۰: ۱۶۹). اصلاح خطاهای شناختی از طریق رفتاردرمانی عقلانی- عاطفی^۱ پیشنهاد شده توسط الیس نیز که در حال حاضر پایه‌ای برای روش رایج درمان شناختی- رفتاری^۲ آرون تی بک است (Padesky, Beck, 2003: 213; Wirga, Debernardi, 2002: 5)، از راهکارهای مؤثر پیشگیری از تفکر غیرمنطقی در موقعیت مجرمانه است. از طرف دیگر، نیاز است اصول انسانی و اخلاقی برای هر فرد تبیین شود تا در زمان نیاز، هدف درستی برای اعمال خودکنترلی شکل دهد. نظریه خودکنترلی کلاسیک، فرد را موجودی منفعل در برابر محرک‌های محیطی می‌پندارد و از نقش «انتخاب آگاهانه اخلاقی» در کنترل رفتار غفلت می‌کند. ضمن اینکه انسان را در مقابل انتخاب ارزش‌ها کاملاً منفعل و بی‌تأثیر فرض می‌کند؛ کودک و نوجوان باید به نحوی تربیت شوند که خواسته جامعه است و ارزش‌های اجتماعی ارائه شده در قالب جامعه‌پذیر کردن به فرد القا می‌شود. این امر به ایستایی قوانین و ارزش‌های اجتماعی منجر می‌شود، در حالی که جامعه در حرکت رو به جلوست و پویایی دانش و رشد قوانین در گرو نوآوری‌های ذهنی انسان‌هاست.

در بعد اخلاقی خودکنترلی، می‌توان از تقسیم‌بندی شش‌گانه رشد شناختی کلبرگ کمک گرفت. وی معتقد است در چهار مرحله اول، فرد بر اساس پاداش و تنبیه و برای پیش‌گیری از عدم تأیید یا توبیخ دیگران و مراجع قدرت، دست به ارتکاب جرم نخواهد

1. Rational-emotive behavior therapy (REBT)
2. Cognitive behavioral therapy (CBT)

زد و انگیزه و هدف انتخاب فرد در انجام یا ترک کاری، بر مبنای نظر دیگران تعیین می‌شود. این سطح از خودکنترلی، همان حدی است که گاتفردسون و هیرشی به آن اکتفا می‌کنند و به همین دلیل، کنترل والدین بر هر رفتار انحرافی کودک را راه حل ایجاد خودکنترلی می‌دانند.

فرد بهره‌مند از خود پیروی، یعنی خودکنترلی در مراحل پنج و شش، حتی در تنهایی خود بدون توجه به قضاوت دیگران یا هرگونه عامل بیرونی مثل «شرم یا ابای از خانواده یا دوستان و نگرانی از طرد شدن توسط نزدیکان» یا «ترس از موقعیت شغلی یا اجتماعی» و به دلیل پابندی به ارزش‌هایی که برای خود معین کرده ارتکاب جرم را انتخاب نخواهد کرد. ارزش‌های مدنظر فرد می‌تواند «تعهد اجتماعی به جامعه» (مرحله پنجم) یا «اصول اخلاقی پذیرفته‌شده» خود فرد (مرحله ششم) باشد. به عقیده کلبرگ عموماً بزرگ‌سالان می‌توانند به این سطح از استدلال اخلاقی دست یابند (Snarey, Green, 2011: 857-859). سطح خودکنترلی هم از مرحله اول تا ششم از ابتدای بر «دیگر پیروی» به تکیه بر «خود پیروی» ارتقا می‌یابد.

خود پیروی به عنوان تکامل یافته‌ترین مرحله خودکنترلی، بر پیش‌فرض «استقلال فکری» مبتنی است و فرد از اصولی پیروی می‌کند که مبنای عدالت و اخلاق را در آن‌ها می‌بیند نه اینکه اکثریت جامعه، خوب بودن آن را تأیید کرده‌اند. مرحله ششم، بر مبنای عقلانیت محض بنا شده و می‌تواند منجر به تکامل قوانینی شود که در حقیقت نیاز به اصلاح داشته‌اند ولی مرحله پنجمی‌ها آن را به دلیل پیمان اجتماعی پذیرفته‌اند.

تنها در صورت در نظر گرفتن خودکنترلی مرحله ششم است که می‌توان رفتار افراد انقلابی یا اشخاصی مثل سقراط که تفکر و عملکردشان برخلاف سیستم جاری اجتماع بوده و موجب طرد آن‌ها شده را توجیه کرد. این‌گونه افراد ضد جریان طبیعی اجتماع حرکت می‌کنند و اجتماع آن‌ها را مجرم می‌شناسد، درحالی‌که برخلاف اصول انسانی و اخلاقی رفتار نکرده‌اند؛ صرفاً از طریق قوه تفکر و استدلال و بر اساس اصول برگزیده

انسانی خود، در مقابل قوانین نادرستی که اکثریت افراد جامعه به‌صورت منفعل مطیع آن‌ها هستند، ایستادگی کرده‌اند.

در مرحله متعالی خودکنترلی، «انسان‌ها به‌خودی‌خود هدف هستند نه وسیله‌ای برای رسیدن به هدف». پس هدف از تربیت و رشد خودکنترلی به رسمیت شناختن انسان به‌عنوان موجودی مستقل است، نه صرفاً رفتار او یا آنچه اجتماع با عنوان جامعه‌پذیری به آن نیاز دارد. به این ترتیب، «پیشگیری از جرم» از آثار این نوع خودکنترلی است نه هدف آن.

۴. غفلت از عوامل ساختاری با نگاه به سطوح خودکنترلی

عاملی که بیش از همه مورد توجه گاتفردسون و هیرشی قرار گرفته، ساختار خانواده است که پس از بررسی انواع خانواده‌های پرجمعیت، تک والد، والدین شاغل و...، دلیل آمار جرم بالاتر این نوع خانواده‌ها را فقدان نظارت مؤثر بر کودک، به دلیل کمبود منابع وقت و انرژی والدین اعلام می‌کند (Gottfredson, Hirschi, 1990: 100-105)؛ اما اگر به «دلیل» کمبود وقت والدین توجه داشتند، به این مهم دست می‌یافتند که بسیاری از عوامل اجتماعی، واسطه بین عملکرد والدین و خودکنترلی فرزندان می‌شود. به‌عنوان مثال، والدین در خانواده‌های کم‌درآمد اغلب به دلیل مشغولیت به شغل دوم، زمان کمتری برای نظارت بر فرزندان دارند و فرسودگی ناشی از فشار اقتصادی، توانایی آنان را برای تربیت مؤثر کاهش می‌دهد. به همین دلیل است که خودکنترلی افراد در خانواده‌های کم‌بضاعت، پایین‌تر است. این ایده با نتیجه تحقیقاتی که اثبات کرده‌اند عواملی مانند بیکاری، فقر، یا طبقه اجتماعی ممکن است به‌طور غیرمستقیم با کاهش آستانه مقاومت فرد در برابر محرک‌های جرم، سطح خودکنترلی را تضعیف کند (Hope, Grasmick & Pointon, 2003: 291-293) تقویت می‌شود.

در مورد خانواده‌های تک والد یا پرجمعیت نیز پژوهش‌ها نشان می‌دهند که در صورت وجود حمایت‌های اجتماعی (مانند برنامه‌های آموزشی والدین)، می‌توان

خودکنترلی را تقویت کرد (Sampson & Laub, 1995: 10)؛ بنابراین، نقش خانواده صرفاً به ساختار آن محدود نمی‌شود، بلکه کیفیت عملکرد والدین و دسترسی به منابع حمایتی و آگاهی‌بخش، تعیین‌کننده است.

گاتفردسون البته بدون انکار نقش عواملی مثل فقر و نابرابری، خودکنترلی را علت اصلی مؤثر در جرم می‌داند (Gottfredson, 2017, 3). نظریه پردازان خودکنترلی علل اجتماعی را صرفاً تجلیاتی از خودکنترلی پایین قلمداد می‌کنند و آن‌ها را فاقد نقش علیتی مستقل در جرم می‌پندارند. مثل اینکه بزهکار شدن به خاطر ارتباط با هم‌سالان بزهکار، به این دلیل است که جوانان دارای خودکنترلی پایین برای معاشرت به دنبال افرادی با خودکنترلی پایین می‌گردند (ولد، برنارد، اسنیپس، ۱۳۹۵: ۲۷۶)، بنابراین نقش منفعلانه‌ای برای محیط و تأثیر ساختارهای اجتماعی نابرابر همچون فقر و تبعیض قائل‌اند.

برخی پژوهشگران نیز مدعی‌اند دقیق‌ترین نتیجه در مورد خودکنترلی پایین و عوامل اجتماعی، رابطه متقابل این دو است (Burt, 2020: 50). مثل اینکه افراد با خودکنترلی پایین تمایل دارند موقعیت خطرناک‌تری را انتخاب کنند و قربانی جرم می‌شوند و قربانی شدن هم با کاهش خودکنترلی همراه است. در مقابل، موفقیت در اعمال خودکنترلی (مانند اجتناب از رفتارهای پرخطر) می‌تواند منجر به تقویت حمایت‌های اجتماعی (مانند اعتماد خانواده) و ایجاد چرخه‌ای مثبت شود.

در مورد فرصت مجرمانه نیز نظر بر این است که اگرچه فرصت در دسترس همه است، اما خودکنترلی تعیین می‌کند که فرد در مواجهه با فرصت‌ها، چه رفتاری را انتخاب کند و افراد با خودکنترلی بالا حتی در حضور فرصت، مرتکب جرم نمی‌شوند (Gottfredson, Hirschi, 1990: 212). نهایت تأثیری هم که فرصت یا عوامل محیطی بر شخص مستعد جرم (دارای خودکنترلی پایین) خواهد گذاشت، تفاوت در نوع جرم ارتكابی خواهد بود (ولد، برنارد، اسنیپس، ۱۳۹۵: ۲۷۷). البته در راستای نگاه منفعلانه نظریه خودکنترلی کلاسیک به نقش فرصت و محیط در وقوع جرم، این پژوهش نیز درصدد اظهارنظر در مورد نقش سایر عوامل در وقوع جرم نخواهد بود. به این دلیل که

فردی که در ایجاد خودکنترلی بازتعریف شده موفق است، به سطحی از تفکر خواهد رسید که نه تنها متأثر از محیط نخواهد بود بلکه حتی گاه برخلاف جریان نادرست اکثریت جامعه حرکت کرده و می‌تواند به عنوان شخصی عامل، خود بر محیط و شرایط اثرگذار باشد. اما با نگاهی به سطوح خودکنترلی، این مطلب روشن خواهد شد که در سطوح اولیه، نقش برخی عوامل ساختاری در کنار مدرسه و خانواده غیرقابل انکار است. بدین توضیح که خودکنترلی در سه سطح ۱. فقدان خودکنترلی؛ ۲. خودکنترلی متوسط؛ ۳. خودکنترلی مطلق، قابل بررسی است. در سطح اول، فرد توسط منبع اقتدار بیرونی کنترل می‌شود و تمام تمرکز و توجه کنترل‌کننده محدود به انجام وظایف محوله و درست انجام دادن آن است و به شخص تحت کنترل و روحیات او توجهی نمی‌شود. برای ورود به سطح دوم خودکنترلی، آگاهی و آموزش قبل از آزادی دادن به فرد ضرورت دارد. برخلاف سطح اول، در رویکرد میانه، توجه بر نیازهای افراد و رفتارهای آن‌ها متمرکز است و به جای کنترل «انسان‌ها» باید به کنترل «امور» پرداخت. این سیستم، یک سری هنجارها و اصول معینی را بر اساس بقای واحد اجتماعی مدنظر مثل خانواده یا مدرسه مشخص می‌کند و فرد ضمن در نظر گرفتن هنجارهای گروهی، از آزادی نسبی برخوردار است. تفاوت سطح دوم با خودکنترلی مطلق در این است که اگرچه برای بعد عاطفی و احساسی انسان‌ها اهمیت قائل است، اما به بعد عقلانی اعتماد کامل ندارد.

رویکرد خودکنترلی کامل که نوعی رویکرد ایدئال‌گرایانه به نظر می‌رسد، هر نوع و میزانی از کنترل بیرونی حتی غیرمستقیم را هم نفی می‌کند و بر اعتماد و تکیه بر عقلانیت هر فرد متمرکز است نه درست انجام گرفتن امور یا صرف احساسات افراد. این رویکرد به هیچ عنوان زیر بار ایجاد محدودیت در آزادی فردی انسان‌ها نمی‌رود. در جوامعی که کنترل بیرونی در بالاترین سطح است، نیاز به آماده‌سازی و تغییر تدریجی فرهنگ جامعه برای گذر به مرحله دوم و سپس سوم، وجود دارد و اجرای ناگهانی خودکنترلی مطلق و اتکا به عقلانیت فردی که هنوز ورزیده نشده، به اندازه

فقدان خودکنترلی، احتمال وقوع جرم را افزایش خواهد داد. همین رویه تغییرات تدریجی کنترل در مراحل زندگی هر فرد (صرف نظر از اینکه در چه نوع جامعه‌ای رشد پیدا می‌کند) از خردسالی که هنوز با قدرت تفکر، حق انتخاب، خودآگاهی‌های لازم نسبت به قدرت شناخت و عقلانیت و احساسات خود آشنایی ندارد تا رساندن فرد به سطح خودکنترلی کامل، باید رعایت شود؛ بنابراین خانواده باید تلاش کند تا نه فقط به سبک تربیتی ایستای پیشنهادی نظریه خودکنترلی نظارت داشته باشد، بلکه اندک‌اندک کودک خود را از مرحله اول به مرحله سوم برساند که مرحله استقلال شخصیت است. بنابراین در سطوحی که نیاز به کنترل بیرونی توسط جامعه و والدین هست، عوامل ساختاری مانند فقر و محرومیت، بر آگاهی یابی والدین بی‌تأثیر نخواهد بود.

۵. ادعای ثبات خودکنترلی؛ چالش‌های عصب‌شناختی و انواع خودکنترلی

یکی از ادعاهای بحث‌برانگیز در نظریه عمومی جرم، ادعای ثبات خودکنترلی پس از کودکی یعنی حدود هشت سالگی است (Gottfredson, Hirschi, 1990: 128-135)؛ زیرا این نظریه در دوره‌ای مطرح شد که دانشمندان معتقد بودند مغز پس از سپری شدن دوران کودکی تغییر نمی‌کند. یافته‌های جدید علوم اعصاب در مورد انعطاف‌پذیری مغز (نوروپلاستیستی) در طول عمر، این فرض بنیادین را به چالش می‌کشد.

یک انتقاد جدی دیگر به این نظریه، ناتوانی آن در تبیین «کناره‌گیری از جرم» با افزایش سن است، در حالی که عامل اصلی جرم، یعنی خودکنترلی پایین، ثابت فرض شده است؛ به عبارت دیگر، این نظریه دلیل «شروع» جرم در نوجوانان را توضیح می‌دهد اما «توقف» آن را خیر.

گاتفردسون و هیرشی در پاسخ به انتقاد کاهش جرم با افزایش سن، استدلال می‌کنند که سن یک متغیر مستقل است که بر همه گروه‌های جمعیتی (اعم از مجرم و غیر مجرم) به یکسان اثر می‌گذارد؛ بنابراین نمی‌توان از آن به عنوان سلاخی علیه نظریه خاصی استفاده کرد (Gottfredson, Hirschi, 1990: 131). به زعم آن‌ها «تغییر در جرم»

که رو به کاهش است را نباید با «تغییر در گرایش به ارتکاب جرم» که ممکن است ثابت بماند، اشتباه گرفت (Gottfredson, Hirschi, 1990: 137).

گاتفردسون و هیرشی با بررسی عواملی مثل داشتن شغل، همسر، خانه و فرزند به‌عنوان دلیل تغییر در وضعیت مجرمانه افراد با بالا رفتن سن^۱ و رد تأثیر قابل‌توجه آن‌ها بر کاهش جرم، دلیل کاهش جرم با افزایش سن را «پیری غیرقابل‌اجتناب ارگانیک» اعلام می‌کنند (Gottfredson, Hirschi, 1990: 137-141)، بدون اینکه توضیحی در مورد تأثیر ارگانیک پیری بر افزایش خودکنترلی بدهند. همچنین راهکار پیشنهادی این نظریه برای ایجاد خودکنترلی، آموختن «الزامات اجتماعی شدن» در اوایل دوران کودکی به فرزندان است (Gottfredson, Hirschi, 1990: 269) و این سؤال که چرا این الزامات در بزرگسالی قابل‌آموزش نیستند، بی‌پاسخ می‌ماند.

در مقابل ایده ثبات خودکنترلی، مدل «قدرت خودکنترلی» باومیستر امکان ضعیف یا قوی شدن خودکنترلی را مطرح کرده و آن را تشبیه به ماهیچه‌ای می‌کند که با هر بار استفاده، به‌طور کامل تخلیه یا کم‌توان می‌شود. افرادی که در طول روز وظایف مستلزم خودکنترلی بیشتری را اعم از کنترل احساسات و غلبه بر افکار منحرف‌کننده و تمایلات رفتاری تجربه می‌کنند، در انتهای روز کمتر قادر به تنظیم و کنترل رفتار خود هستند (Matthew, Zell, Baumeister, 2014: 2).

در رد و تأیید ایده ثبات خودکنترلی، برخی گزاره ثبات را به‌طور کل ابطال شده می‌دانند و معتقدند خودکنترلی مشابه ویژگی‌های شخصیتی، سیستم‌های بازی هستند که در هر سنی می‌توانند تحت تأثیر محیط قرار گیرند (Burt, 2020: 49). درعین‌حال، یافته‌های برخی محققان، ایده گاتفردسون و هیرشی را در مورد «تغییرناپذیری خودکنترلی پایین» در طول زندگی فرد به اثبات رسانده‌اند (Arneklev, Grasmick &)

۱. این ایده توسط تراسلر (Trasler) مطرح شد.

انواع آن است. (Bursik, 1999: 327). بررسی دقیق‌تر ثبات خودکنترلی، نیازمند تدقیق در ساختار و

خودکنترلی به دو نوع «خودکنترلی خصلت»^۱ و «خودکنترلی موقعیت»^۲ قابل تقسیم است (Tittle, Ward & Grasmick, 2004: 147-148)؛ خودکنترلی خصلت «ظرفیت تغییر و تنظیم پاسخ غالب برای پیشبرد اهداف بلندمدت مطلوب» یا انطباق با استانداردهای ارزشی درونی یا اجتماعی تعریف شده که «گرایش شخصیتی پایدار فرد برای حل تعارضات درونی است و توانایی مکرر فرد را در کنترل تکانه‌ها، امیال یا عادات رفتاری برای مطابقت با اهداف سطح بالاتر نشان می‌دهد» (Pan & et.al, 2023, 1-2). خودکنترلی موقعیت، عموماً خود را در «کنترل تکانه» نشان می‌دهد.

اگرچه ادعا شده، ارتباط ثابتی بین این دو نوع خودکنترلی وجود ندارد، اما فرد با خودکنترلی خصلت بالا، هم به دلیل داشتن منبع قوی‌تر و هم به دلیل مدیریت بهتر زندگی و کمتر قرار گرفتن در موقعیت‌های وسوسه‌انگیز، احتمال ارتکاب جرم کمتری دارد (Pan & et.al, 2023, 1).

برای تسهیل تمییز بین دو نوع خودکنترلی، باید به این مسئله توجه داشت که موقعیت مجرمانه را بایستی به دو دسته تقسیم کرد: ۱. موقعیت لحظه‌ای ارتکاب جرم؛ ۲. موقعیت‌های مجرمانه برنامه‌ریزی شده و با تصمیم‌گیری قبلی. کاربرد خودکنترلی موقعیت اصولاً در جایی است که یک رویداد، واکنش لحظه‌ای و فوری فرد را می‌طلبد؛ اما موقعیت‌های مجرمانه برنامه‌ریزی شده عموماً ناشی از نقضی در خودکنترلی خصلت هستند.

گاتفردسون و هیرشی بدون توجه به تفاوت انواع، خودکنترلی را یک «ویژگی» می‌بینند که «در اوایل زندگی ظاهر شده و در بیشتر دوره زندگی ثابت می‌ماند» که به خودکنترلی خصلت نظر دارد. با این وجود آنان اغلب جرائم را لحظه‌ای می‌دانند و با

1. Trait self-control

2. State or Situational self-control

توجه به اینکه خودکنترلی را توانایی بازداري از «لذت فوري» تعريف کرده‌اند، به نظر «خودکنترلی موقعیت» را در نظر داشته‌اند (Gottfredson, Hirschi, 1990: 89- 93).

مطالعات نوروپلاستیسیته نشان می‌دهد مغز در طول عمر قابلیت تغییر و تقویت دارد. از آنجایی که خودکنترلی ریشه در عملکرد شبکه‌های مغزی، به‌ویژه قشر پیش پیشانی (مسئول برنامه‌ریزی، بازداري تکانه و ارزیابی پیامدها) دارد (Hare, Camerer, 2009: 647)، تمرین‌های ذهنی مانند ذهن آگاهی و آموزش‌های شناختی- رفتاری می‌توانند مسیرهای عصبی مرتبط با خودکنترلی را تقویت کرده و تغییرات ساختاری مثبت ایجاد کنند (Guglielman, 2012: 6; Tang, Hölzel & Posner, 2015: 216). بنابراین، می‌توان ادعا کرد که خودکنترلی خصلت، با وجود ثبات نسبی، با تمرین‌های طولانی‌مدت امکان بهبود و ارتقا دارد.

ثبات خودکنترلی در سایر عناصر، ابعاد و سطوح خودکنترلی نیز قابل بحث است. مدل قدرت به منبع محدود «توانایی» خودکنترلی اشاره دارد. امکان دارد فرد به دلیل کم‌توان بودن و عدم تمرین لازم، پس از مواجهه با موقعیت‌های متعدد مستلزم کنترل خود، در خودکنترلی به مشکل بر بخورد. این تخلیه قدرت نیز معمولاً کوتاه‌مدت اتفاق می‌افتد و امکان بازسازی مجدد آن وجود دارد. مگر آنکه اتفاقات ناگوار متعدد در زندگی فرد به مرور تاب‌آوری فرد را کاهش داده و توانایی خودکنترلی او در درازمدت کم شود که این امر معمولاً خودکنترلی موقعیت را تحت تأثیر قرار می‌دهد. تفکیک اجزای خودکنترلی کمک می‌کند بدانیم منبع محدود توانایی خودکنترلی، تأثیری بر هدف خودکنترلی ندارد و چنین نیست که فرد از قضاوت‌های اخلاقی و اهداف ایدئولوژیک خود تهی شود.

محتوای هدف خودکنترلی که ارتباط عمیقی با بعد اخلاقی دارد، به نظر می‌رسد امکان رشد در طول زمان داشته و پس از رسیدن به مرحله بالاتر، به راحتی دوباره به مرحله پایین‌تر تغییر و تنزل نمی‌یابد، زیرا ارزش‌های اخلاقی پذیرفته شده در ذهن فرد جز با جایگزینی منطقی با اصول معقول و محتوای هدف ارزشمندتر قابل تغییر نیست.

با توجه به اینکه سطح اخلاقی پسا عرفی از نظر کلبرگ پس از شروع در سیزده سالگی بدون محدودیت زمانی خاص فرصت رشد می‌یابد، می‌توان گفت بعد اخلاقی خودکنترلی در تمام طول عمر انسان امکان رشد و تعالی دارد. این عقیده کلبرگ که عموماً بزرگسالان می‌توانند به سطح پنجم و ششم از استدلال اخلاقی دست یابند، دلیلی است مؤید این نظر که خودکنترلی در بزرگسالی قابل ارتقا است. فردی که به سطح بالایی از خودکنترلی خصلت دست‌یافته، حتی اگر در لحظه، کنترل موقعیتی خود را از دست بدهد، باورش به بد بودن عمل تغییری نکرده است؛ زیرا ممکن است فردی که توانسته «اصول رفتاری» خود را بیابد، نتواند در پابندی به آن‌ها موفق عمل کند.

دو عامل «شناخت» و «هیجانان» در خودکنترلی موقعیت بیشترین دخالت را دارند. تا زمانی که هیجانان کنترل نگردند و خطاهای شناختی اصلاح نشود، توانایی کنترل رفتار و واکنش به تکانه‌ها به تنهایی کاری از پیش نخواهد برد. با وجود اینکه پایه «شناخت» در کودکی گذاشته می‌شود، اصلاح خطاهای شناختی در سنین بالاتر امکان‌پذیر خواهد بود. با توجه به خودکنترلی بازخوانی شده، می‌توان کاهش آمار جرائم با افزایش سن را هم با افزایش مهارت‌های فرد در کنترل هیجانان و به تبع بهبود قدرت تفکر فرد توضیح داد. افراد با کسب خرد و تجربه، بهتر می‌آموزند چگونه از قرار گرفتن در موقعیت‌های مجرمانه اجتناب کنند و بر اساس عقلانیت و اصول اخلاقی بالغ‌تر تصمیم‌گیری کنند.

از نظر سطوح خودکنترلی نیز در بالاترین سطح که فرد تفکر و عقلانیت را مبنای تصمیم‌گیری قرار می‌دهد، اصولاً باید با بالا رفتن سن خودکنترلی قابل افزایش باشد که ایراد نظریه خودکنترلی را هم در مورد دلیل کاهش جرم در میان‌سالی حل می‌کند.

۶. سوگیری جنسیتی و چشم‌اندازهای فمینیستی

گاتفردسون و هیرشی در نظریه عمومی جرم و همچنین در مدل پیشنهادی خود برای تربیت فرزند، سعی می‌کنند موضع بی‌طرفانه‌ای اتخاذ کنند و گاهی تصریح می‌کنند

جنسیت بی‌ربط به نظریه آن‌هاست، اما رفتارها و مسئولیت‌های جنسیتی اغلب به صورت قاچاق وارد نظریه می‌شوند (Miller, Burack, 1993: 124- 125).

نظریه خودکنترلی بیان می‌دارد تمام افراد با خودکنترلی بالا در تمام طول زندگی، کمتر مرتکب جرم می‌شوند. «تمام افراد» اعم است از زن و مرد؛ به این ترتیب ادعا شده خودکنترلی تأثیرات مشابهی بر رفتار مردان و زنان دارد. درحالی‌که گاتفردسون و هیرشی تفاوت‌های جنسیتی در جرم و نرخ بالاتر جرم در مردان را به تفاوت‌های ذاتی خودکنترلی بالاتر دختران در مقابل پسران نسبت دادند. ایشان تأثیر جنسیت بر جرم را عمدتاً ناشی از تفاوت در نوع جرائمی می‌دانند که ممکن است توسط یک جنس خاص رخ دهد مانند تجاوز جنسی توسط مردان و تأثیر متغیرهایی مثل فرصت یا نظارت مستقیم را با دلیل رد می‌کنند (Gottfredson, Hirschi, 1990: 144-148)، بدون اینکه توجهی به نقش جامعه‌پذیری جنسیتی داشته باشند.

دلایل دیگری نیز وجود دارد که نشان می‌دهد برخلاف تظاهر گاتفردسون و هیرشی، در این نظریه، جنسیت نقش مهمی دارد. در مدل پیشنهادی آن‌ها، خانواده و مراقبین نقش اساسی در اجتماعی کردن کودکان خواهند داشت که ظرفیت کافی برای خودکنترلی ایجاد می‌کند، اما به تقسیم‌کار جنسیتی در خانواده‌ها و نقش اساسی مادر در تمام انواع خانواده بی‌توجه هستند. مراقبان اولیه کودک در خانواده طبیعی، تک والد و حتی خانواده‌ای که مادر شاغل باشد، عمدتاً مادران هستند و این بی‌توجهی منجر به قربانی شدن مادر به‌عنوان منشأ شیوه‌های ناکارآمد تربیت کودک و اجتماعی شدن خواهد شد (Miller, Burack, 1993: 115-118). تئوری خودکنترلی برای توزیع مجدد عادلانه‌تر مسئولیت تربیت فرزند در خانواده پیشنهادی ندارد. مدل پیشنهادی ایشان برای ایجاد خودکنترلی به‌عنوان فرآیندی ایجابی، شامل مراحل متوالی نظارت مستمر بر رفتار کودک، شناسایی سریع رفتارهای انحرافی نشان‌دهنده خودکنترلی پایین، اعمال مجازات و تنبیه به‌موقع به‌منظور اصلاح رفتار و البته ایجاد دل‌بستگی والد - فرزندی بود (Gottfredson, Hirschi, 1990: 99- 100).

نظارت در معنایی که گاتفردسون و هیرشی به کار برده‌اند طبیعتاً مادر را بیشتر درگیر خواهد کرد. آن‌ها نظارت فعال بر رفتار کودک را چنین توضیح می‌دهند که نظارت به‌عنوان «کنترل خارجی» از نظارت به‌عنوان «کنترلی داخلی» متفاوت است و نظارت والدین هم‌زمان هر دو را در پی دارد؛ کنترل خارجی به نظارت مستقیم والدین و پیشگیری از تخلفات که نوعی کنترل اجتماعی است، اشاره دارد و کنترل داخلی از نظارت به‌عنوان مکانیسمی برای توسعه خودکنترلی در فرد و کمک به تصمیم‌گیری توسط خود فرد، استفاده می‌کند تا کودک بتواند به‌طور مستقل از رفتارهای مجرمانه اجتناب کند (Gottfredson, Hirschi, 1990: 99)؛ اما توضیحاتشان در مورد کم‌کاری خانواده‌های متفاوت از خانواده سستی، نشان می‌دهد انتظار کنترل بیرونی بر کودک در اکثر ساعات روز را دارند. این نوع نظارت، نوعی عملکرد پلیس گونه است برای جهت دادن به رفتار کودک برای خودکنترلی اجباری که آزادی‌های فردی کودک را تحت الشعاع قرار می‌دهد، درحالی‌که ناظر بودن بر رفتار کودک باید به شکل هدایت و راهنمایی وی برای رسیدن به پلیس درونی باشد. این نوع نظارت با برانگیختن حس تفکر و رشد اعتمادبه‌نفس در تصمیم‌گیری، به جنسیت والد وابسته نیست و مراقب دائمی نیاز ندارد. در این مدل نیاز است در حل مسائل ساده روزمره، کودک دخیل شود و والدین هدف از تربیت را استقلال فکری و عملی کودک قرار دهند.

۷. راهکار ایجاد خودکنترلی و لزوم توسیع آن با توجه به بازتعریف خودکنترلی

از نظر گاتفردسون و هیرشی، خودکنترلی پایین ذاتی است (Gottfredson, Hirschi, 1990: 95-96) و ایجاد آن منحصرأ از طریق «اجتماعی سازی مؤثر توسط والدین در اوایل کودکی» و با نظارت بر کودک، بدون نیاز به تنبیه جدی، محقق می‌شود. در این دیدگاه تکیه اصلی ایجاد خودکنترلی بر دنیای بیرون از خود شخص است. البته با توجه به اینکه خودکنترلی را می‌توان یک مهارت دانست که قابلیت آموزش دارد، این ایده

قابل دفاع است که باید روی والدین در این حوزه حساب کرد و راهکارها در هر صورت به محیط فرد هم نظر دارند.

هرچند برداشت از مدل تربیتی گاتفردسون و هیرشی این است که با نظارت والدین بر کودک بدون اینکه نیاز به تنبیه جدی باشد، می‌توان فرد را به خودکنترلی مسلح کرد، اما توضیحی برای چگونگی انجام این فرآیند و نحوه تأثیرگذاری آن نمی‌دهند. مشکل جامع نبودن راهکار گاتفردسون و هیرشی در پیشنهادهای سایر محققان نیز دیده می‌شود؛ زیرا هر یک صرفاً با نگاه تک‌بعدی به خودکنترلی، راهکاری متناسب برای تقویت آن ارائه می‌کنند مثلاً راهکار پیشنهادی باومیسטר که خودکنترلی را قدرت می‌داند، تقویت عنصر «توانایی» در خودکنترلی به کمک تمرین است و در مقابل گاتفردسون و هیرشی که بر بعد اجتماعی خودکنترلی نظر دارند، بیشتر به جنبه هنجاری آن می‌نگرند بنابراین انتظار دارند والدین با نظارت خود به اجتماعی سازی کودک کمک کنند.

ایراد نگاه هنجاری به خودکنترلی این است که برای حل معضلات خودکنترلی تنها دو راه حل دارد: یا هدف خوب یا وسوسه بد؛ این نگاه، نقش «حل مسئله خلاقانه» را برای یافتن پاسخ‌های جایگزین که هم‌زمان هم میل لحظه‌ای و هم اهداف بلندمدت را تا حدی ارضا کنند، نادیده می‌گیرد؛ مانند زود به رختخواب رفتن به جای کار روی یک مقاله؛ که می‌تواند موفقیت در خود مراقبتی تعبیر شود، نه شکست در خودکنترلی برای وادار کردن خود به نوشتن مقاله (Milyavskaya, Berkman, De Ridder, 2018: 4). البته با توجه به چند بعدی بودن خودکنترلی و عناصر متعدد آن، راهکارهای تقویت آن باید ناظر به همه وجوه و ابعاد این پدیده باشد.

راهکارهایی مانند تقویت «شناخت»، تغییر شیوه تفکر غیرمنطقی و اصلاح خطاهای شناختی، نیاز به خودکنترلی موقعیت را کاهش خواهد داد. تصمیم‌گیری در موقعیت طبق مدل شناختی آلبرت ایس به این شکل است که شخص از نقطه A (موقعیت) تا نقطه C (واکنش و رفتار) یک مرحله با عنوان مرحله B را بر اساس شناخت و تفکر و

احساسات خود طی می‌کند (Padesky, Beck, 2003: 213; Wirga, Debernardi, 2002: 5). در پارادایم تفسیری از جرم‌شناسی شناختی در توجیه رفتار انسان، معتقد هستیم موقعیت‌ها و محرک‌های بیرونی که عامل جرم فرض می‌شوند از صافی ذهنی شناخت اجتماعی انسان می‌گذرد و انسان با درک از موقعیت، ارتکاب یا عدم ارتکاب جرم را با تصمیم‌گیری مستدل انتخاب می‌کند (قماشی، ۱۳۹۴: ۲۵۶). اصلاح خطاهای شناختی و جایگزینی تفکر غیرمنطقی با منطقی، نیاز به خودکنترلی موقعیتی را کاهش می‌دهد. این فرآیند همچنین بر «طرح‌واره‌های اجتماعی» (مانند بدبینی به هنجارها) که درک فرد از موقعیت و ارزیابی هزینه- فایده جرم را شکل می‌دهند، تأثیر می‌گذارد (Duckworth et al, 2019: 381). دامنه تفاوت‌های فردی در شکل‌دهی وسوسه‌ها و کنترل انگیزه‌ها، در نظریه خودکنترلی کلاسیک به اشتباه ثابت یا بی‌اهمیت فرض می‌شود (Burt, Simons, 2011: 555, 582).

به این ترتیب «اصلاح شناخت» به بهبود دو عنصر هدف و انگیزه خودکنترلی کمک خواهد کرد. برای تقویت «توانایی»، مدل قدرت خودکنترلی، انجام تمارین کوچک و مستمر مانند استفاده از دست غیر مسلط را پیشنهاد می‌دهد که با افزایش منابع خودکنترلی خصلت، توانایی کلی را ارتقا می‌بخشد (Muraven, 2010: 465-468). راهکار مکمل، مدیریت و حفظ این منبع از طریق پیش‌بینی چالش‌ها و اجتناب از موقعیت‌های پرخطر است. مطالعات نشان می‌دهد افراد با خودکنترلی بالا عمدتاً از طریق اتخاذ سبک زندگی سالم و شکل‌گیری عادات سازگارانه، به‌طور پیشگیرانه از قرار گرفتن در معرض وسوسه اجتناب می‌کنند که خود رویکردی مؤثر در کاهش شکست‌های خودکنترلی است (Galla, Duckworth, 2015: 509). علاوه بر آن، می‌توانند مانند ورزشکارانی که به محض احساس خستگی در ماهیچه، قدرت باقیمانده خود را تنظیم می‌کنند، توانایی خودکنترلی را حفظ و مدیریت کنند (Baumeister, 2007: 352-353).

پژوهش‌ها نشان می‌دهد که خودکنترلی خصلتی بالا، شادی لحظه‌ای را عمدتاً از طریق تسهیل مدیریت مؤثرتر تعارضات انگیزشی و کاهش پریشانی عاطفی ناشی از آن‌ها تسهیل می‌کند. افراد دارای این خصلت نه تنها به‌طور پیشگیرانه با کنترل موقعیت‌ها و اجتناب از محرک‌ها، از وقوع تعارض به‌ویژه تعارضات ردیلت-فضیلت می‌کاهند، بلکه هنگام مواجهه با تعارضات قادرند تعادل بهتری بین انگیزه‌های ناسازگار ایجاد کنند (Hofmann et al, 2014: 274)؛ این امر از طریق پایبندی به آرمان‌ها و استانداردها (به‌جای کاهش آن‌ها)، تدوین و پیگیری برنامه‌های عملی برای دستیابی به اهداف بلندمدت و نهادینه‌سازی ارزش‌ها برای پرهیز از ردیلت محقق می‌شود؛ بنابراین، خودکنترلی بالا با کاهش نیاز به خودکنترلی موقعیتی از طریق مدیریت پیشگیرانه محیط، زمینه‌ساز رفتارهای سازگار با اهداف والاتر است. البته از بررسی هدف در خودکنترلی انتظار می‌رود راهکارها صرفاً به اجتناب از وسوسه محدود نباشند، بلکه یک رویکرد فعال برای بهترین انتخاب حتی در لحظه وقوع وسوسه را نیز شامل شوند. تمرین‌های ذهن آگاهی و تقویت مهارت‌های تصمیم‌گیری منطقی در این زمینه مؤثرند.

به این ترتیب آنچه کمک‌کننده است، تغییر محتوای هدف است که چارچوب فکری با معیار اخلاقی ایجاد می‌کند و نقشی محوری در تقویت یا تضعیف عاملیت اخلاقی در خودکنترلی نوجوانان و جوانان امروز جامعه دارد. فقدان هدف، انگیزه‌ی بازدارندگی در برابر جرم را کاهش می‌دهد و القای نقش جامعه در ناامنی آینده آنان توسط رسانه و افکار عمومی، سرکشی قانونی را توجیه می‌کند که نتیجه‌اش تقابل ارزشی جوانان با جامعه است؛ بنابراین برای تحقق خودکنترلی مؤثر، هم‌سوسازی چارچوب‌های فکری افراد با ارزش‌های اجتماعی از طریق تأکید بر اصول اخلاقی مشترک ذاتی انسانی ضروری است. شکل‌گیری این اصول در سطوح پایین‌تر متکی بر القای محیطی است، اما در سطوح عالی خودکنترلی، فرد با انتخاب آگاهانه‌ی شخصی و رهایی از کنترل بیرونی به استقلال اخلاقی می‌رسد.

چارچوب فکری اشخاص، خواه‌ناخواه متأثر از اصول ارائه شده یا تلقینی خانواده و جامعه است، هرچند ممکن است فرد در مرحله استقلال فکری، خود خواسته بتواند تغییری در اصول یا حتی پایه فکری خود ایجاد کند. وظیفه جامعه و خانواده تنها ارائه ارزش‌های مشترک انسانی موردپذیرش همگان است. در این مرحله اگر عامل «تفکر» را واسطه بین نظارت والدین و ایجاد خودکنترلی کنیم، می‌توان خلأ مدل پیشنهادی در مورد چگونگی تأثیر نظارت بر خودکنترلی را پر کرد. تفاوت کنترل بیرونی و درونی به قوه تفکر و انتخاب فرد برمی‌گردد؛ اگر کنترل بیرونی مدام در طول رشد کودک ادامه داشته باشد، کودک بدون اینکه بی‌پرسد چرا، مجبور به دنباله‌روی از رفتارهایی است که به‌عنوان هنجار به او معرفی شده؛ اما اگر نظارت بر رفتار کودک و هدایت او نسبت به رفتارهای درست و نادرست به نحوی باشد که کودک دلیل رفتار خود را بداند، این دلیل یابی در انطباق دادن در موقعیت‌های مشابه برای کنترل رفتار به یاری او خواهد آمد؛ زیرا «تفکر مستقل» در کودک به وجود آمده و قوه استدلال تقویت شده که واسطه بین عملکرد والدین و ایجاد کنترل درونی خواهد شد.

در مدل پرورش کودک گاتفردسون و هیرشی، بر عناصر نظارت و تنبیه تأکید بیشتری شده تا محبت و رابطه صمیمی با کودک. درحالی‌که سبک فرزند پروری مقتدرانه منطقی بامریند که تحقیقات متعدد تأثیر آن را در پیشگیری از جرم به اثبات رسانده، والدینی را موفق می‌داند که بتوانند هر دو عنصر نظارت و حمایتگری را به‌درستی روی کودک خود پیاده کنند (Hoeve et al, 2009: 765). در انتخاب سبک فرزند پروری مؤثر، سبک «مقتدرانه منطقی» بامریند به دلیل توجه به نیازهای انسانی فرزند، نسبت به مدل پیشنهادی گاتفردسون و هیرشی از ژرفای بیشتری برخوردار بوده و کارآمدی بیشتری در درونی سازی خودکنترلی از طریق افزودن عنصر تفکر دارد.

اگرچه به نظر می‌رسد خودکنترلی به لحاظ هزینه آموزش والدین و مدارس، به لحاظ اقتصادی توجیه ندارد، اما تحلیل اقتصادی پیشگیری رشد مدار نشان می‌دهد^۱ خودکنترلی درونی شده، با جلوگیری از وقوع جرم در منبع (فرد)، پرهزینه‌ترین مرحله مداخله کیفری را حذف و مقرون به صرفه‌ترین شکل پیشگیری (رشد مدار) را محقق می‌سازد. بازدهی این سرمایه‌گذاری بلندمدت است و با کاهش مستقیم نیاز به نظارت پلیسی، زندان‌ها و دستگاه قضایی پرهزینه، بار مالی دولت را به‌طور چشمگیری کاهش می‌دهد. پیشگیری رشد مدار مبتنی بر خودکنترلی، یک «کالای عمومی» پایدار ایجاد می‌کند که منافع آن (امنیت و کاهش جرم) بدون هزینه اضافی، به کل جامعه سرایت می‌کند؛ بنابراین ارزیابی هزینه‌های غیرملموس اجرای برنامه‌های پیشگیرانه (بابایی، انصاری، ۱۳۹۳: ۴۴) نیز توجیه‌پذیر است.

جمله معروف داگلاس نورث برنده جایزه نوبل اقتصاد در مورد معیار توسعه‌یافتگی یک کشور، به روشنی توضیح‌کننده این نوع پیشگیری است: «اگر می‌خواهید بدانید کشوری توسعه می‌یابد یا نه ... به پیش‌دبستانی‌ها و دبستان‌های آن بروید و ببینید کودکان‌شان را چگونه آموزش می‌دهند. بیش از آنکه مهم باشد چه چیزی آموزش داده می‌شود، این مهم است که این آموزش چگونه انجام می‌شود؛ اگر کودکان را پرسشگر، خلاق، صبور، نظم‌پذیر، خطرپذیر، اهل گفتگو و تعامل و دارای روحیه مشارکت جمعی و همکاری بار می‌آورند، می‌توان امیدوار بود همین نسل در آینده کشورشان را توسعه دهند» (روزنامه دنیای اقتصاد، ۱۳۹۴). از سوی دیگر توسعه و جرم با یکدیگر در تقابل‌اند و سیاست‌های توسعه‌ای بر سیاست‌های جنایی اثرگذار خواهد بود. به این ترتیب توجه به برنامه توسعه اجتماعی بلندمدت به جای اعمال قانون‌های کوتاه‌مدت پیشنهاد می‌شود (رایجیان اصلی، صادقی، ۱۳۹۴: ۱۰۴).

۱. ر.ک (بابایی و انصاری، ۱۳۹۳).

فرجام سخن

نگاه گاتفردسون و هیرشی به خودکنترلی تنها به عنوان یک ویژگی باثبات غیر منعطف، بسیاری از سؤالات را بی جواب می گذارد و دو کاستی بنیادین آشکار می شود: نخست، نادیده گرفتن ساختار تأثیرگذار خودکنترلی و دوم، غفلت از نقش بستر اجتماعی در تعریف جرم و تأثیر خود پیروی. این دو نقیصه، نظریه را در تبیین پویایی های واقعی رفتار مجرمانه با محدودیت مواجه ساخته است. بازتعریف این مفهوم در چارچوبی چند سطحی، ظرفیت نظریه را برای پیشگیری از جرم احیا می کند.

تعریف ساختار مستقلی برای خودکنترلی شامل سه عنصر توانایی، انگیزه و هدف و توجه به ابعاد و سطوح نادیده انگاشته خودکنترلی به کمک شناخت دقیق مبحث کنترل در انسان می آید. در صورتی که کنترل انسان بر خود را بر مثال کنترل اتومبیل منطبق کنیم، ابتدا نیازمند خودآگاهی و شناخت خود هستیم. فرد باید کاملاً روی احساسات و عواطف، نحوه تفکرش و حتی خطاهای شناختی خود، شناخت و آگاهی کامل داشته باشد؛ زیرا کنترل یک شیء یا پدیده بدون شناخت روی آن پدیده یا اجزای آن، غیرممکن یا بسیار مشکل است. تا به آنچه قرار است در وجودتان تحت کنترل قرار گیرد (احساسات، تفکر، اصول انسانی پذیرفته شده)، شناخت نداشته باشید و نحوه عملکرد و شیوه کنترل آن ها را ندانید، اساساً تصمیمی مبنی بر خودکنترلی نخواهید گرفت. در مرحله دوم که داشتن تمرین لازم در خودکنترلی است که بدون آن «توانایی» خودکنترلی به دست نخواهد آمد. در مرحله سوم تمارین «ذهن آگاهی» فرد را متوجه و متمرکز بر لحظه موقعیت و فرصت مجرمانه خواهد کرد تا انتخاب درست در خودکنترلی انجام گیرد؛ و در مرحله چهارم «محتوای هدف» درست، شما را از انتخاب مسیرهای مجرمانه و منحرفانه باز می دارد.

با توجه به تمام مسائل مطرح شده در مورد خودکنترلی، می توان چنین تعریفی از آن ارائه کرد: «خودکنترلی، توانایی درونی و آگاهانه و ارادی انسان در مدیریت و توازن میان امیال کوتاه مدت و اهداف بلندمدت، از طریق کنترل شناخت، هیجانات و رفتارها،

بر مبنای اصول اخلاقی، ارزش‌های انسانی و مقتضیات اجتماعی است به‌گونه‌ای که فرد با انتخاب آزادانه، مسئولانه و مستقل از فشارهای بیرونی، رفتارهای مطلوب را آغاز و رفتارهای نامطلوب را مهار کند.»

این تعریف جامع با تأکید بر استقلال درونی فرد و لحاظ کردن معیارهای اخلاقی و اجتماعی در حوزه جرم‌شناسی کاربردی و مفید خواهد بود.

در نظر گرفتن خودکنترلی صرفاً به‌عنوان مهارکننده تمایلات آنی شاید بتواند از برخی جرائم مستلزم انتخاب لحظه‌ای پیشگیری کند اما برای رسیدن به سطح بالایی از پیشگیری از هر دو نوع جرائم لحظه‌ای و جرائم مستلزم تأمل و انتخاب آگاهانه، بهتر آن است که بر نوعی از خودکنترلی سرمایه‌گذاری شود که متأثر از نظام ارزشی فرد، درک او از «خیر جمعی» و توانایی برنامه‌ریزی مبتنی بر اهداف متعالی باشد؛ بنابراین برای دستیابی به خودکنترلی کارآمد باید به ابعاد مختلف آن به‌ویژه بعد ارزشی - اخلاقی که کمتر موردتوجه قرار گرفته، نگریست.

برای درک بهتری از خودکنترلی و خصلت و عناصر آن دریافتیم که علاوه بر بالا بردن توان تفکر و قدرت انتخاب، در نظر گرفتن کثرت در اهداف فردی و تضاد اهداف با انگیزه، تفاوت مطابقت خودکنترلی با قانون و قواعد اجتماعی و یا با اصول و ارزش‌های انسانی نیز نیاز است. البته در مورد تأثیر خودکنترلی و در مرتبه بالاتر خود پیروی در پیشگیری نسبت به جرم، به نظر می‌رسد این مسئله کاملاً بستگی به تعریف جرم و نوع حاکمیت جامعه دارد. آنچه مسلم است با تعریف قانونی از جرم که هر جامعه مطابق با سلاقی و ایدئولوژی حاکمیت ارائه می‌کند و جوامعی که آزاداندیشی را فدای پرورش شهروندان مطیع قانون خود می‌کنند، احتمال پیشگیری توسط خود پیروی بالا نخواهد بود؛ زیرا وقتی جامعه از خودکنترلی در افراد برای پیشگیری استفاده می‌کند، اصول و هنجارهای مدنظر خود را به آن‌ها آموزش داده و از آن‌ها انتظار دارد خود را در برابر هنجارشکنی‌های برخلاف این اصول حفظ و کنترل کنند؛ نه اینکه هنجار جدیدی وضع کنند. درواقع، فرد اجتماع‌پذیر شده است؛ اما در افراد خود پیرو

که بر مبنای عقلانیت و کرامت انسانی اصول خود را داشته و بر اساس آن خودکنترلی را اعمال می‌کند، احتمال اینکه اصولشان با هنجارهای اجتماعی متناقض باشد، وجود دارد. حتی اگر اصول فرد خود پیرو متعالی‌تر و منطقی‌تر باشد، از نظر جامعه مجرم است. هرچند افراد خود پیرو برای داشتن یک جامعه متعالی و با عملکرد بر مبنای عقلانیت و انسانیت مفیدتر هستند، اما ظرفیت بسیاری از جوامع امروزی برای پذیرش این افراد کم است.

چنانچه مصداق عینی تعارض بین «خود پیروی عقلانی» و «هنجارهای اجتماعی - قانونی» را در چالش‌های آزادی بیان در ایران می‌توان دید. آنجا که قانون‌گذاران طرح‌هایی مانند «مجازات اظهارنظر برخلاف نظر مراجع رسمی» پیشنهاد می‌کنند و با لویحی همچون «لایحه تضمین آزادی اجتماعات و راهپیمایی‌ها» مخالفت می‌کنند (رحیمی، شایگان فرد، شیخ‌الاسلامی، ۱۴۰۳: ۱۸۷-۱۸۶)، طبیعی است اصول فرد خود پیرو از دیدگاه حکومت، جرم تلقی شود.

منابع

- بابایی، محمدعلی، انصاری، اسماعیل (۱۳۹۳). تحلیل اقتصادی پیشگیری از جرم، *مجله مطالعات حقوقی*، ۶ (۱)، ۶۰-۳۱. DOI: jls.2014.2040/۱۰.۲۲۰۹۹
- دنیای اقتصاد (۱۳۹۴). معیار توسعه‌یافتگی یک کشور از نظر برنده نوبل اقتصاد، (تاریخ مشاهده ۸/۶/۱۴۰۴ در <https://donya-e-eqtasad.com> شماره خبر ۲۹۸۶۶۹۱)
- رایجیان اصلی، مهرداد، صادقی، ولی اله (۱۳۹۴). تقابل جرم و توسعه، *مجله مطالعات حقوقی*، ۷ (۳)، ۱۰۷-۸۳. DOI: jls.2015.3499/۱۰.۲۲۰۹۹
- رحیمی، محسن، شایگان فرد، مجید، شیخ‌الاسلامی، عباس (۱۴۰۳). چالش حقوق کیفری ایران با آزادی بیان شهروندان، *مجله مطالعات حقوقی*، ۱۶ (۲)، ۱۹۰-۱۴۹. DOI: 10.22099/jls.2023.44568.4792
- قماش، سعید (۱۳۹۴). از جرم‌شناسی علت شناختی تا جرم‌شناسی شناختی، *فصلنامه تحقیقات حقوقی*، ۱۸ (۷۰)، ۲۴۷-۲۷۱. DOI: 10.22034/JLR.2015.56327.11125
- گلستر، ویلیام (۱۳۹۰). *تئوری انتخاب*، ترجمه علی صاحبی، تهران: سایه سخن.

مهدوی، محمود، حیدری، سید علی (۱۴۰۰). جرم‌شناسی کودکان و نوجوانان، تهران: میزان.
 نجفی ابرندآبادی، علی حسین، هاشم بیگی، حمید (۱۳۹۵). دانشنامه جرم‌شناسی، تهران: نشر گنج
 دانش، چاپ چهارم.
 ولد، جرج برایان، برنارد، توماس، اسنیس، جفری (۱۳۹۵). جرم‌شناسی نظری: گذری بر نظریه‌های
 جرم‌شناسی، ترجمه علی شجاعی، تهران: سمت، چاپ نهم.

References

- Akers, R. (1991). Self-Control as a General Theory of Crime, *Journal of Quantitative Crime & Criminology*, 7 (2), 201-210. DOI:10.1007/BF01268629
- Arneklev, B, Grasmick, H, & Bursik, R. (1999). Evaluating the Dimensionality and Invariance of "Low Self-Control", *Journal of Quantitative Criminology*, 15 (3): 307-331. Doi: 10.1023/A:1007528515341
- Babaei, M., & Ansari, E. (2014). Economic Analysis of Crime Prevention, *Journal of Legal Studies*, 6(1), 31-60. DOI: 10.22099/jls.2014.2040 [In Persian]
- Baumeister, R., Vohs, K., Tice, D. (2007). The Strength Model of Self-Control, *Current Directions in Psychological Science*, 16 (6), 355-351. DOI:10.1111/j.1467-8721.2007.00534.x
- Burt C., Simons R. (2011). Learning to be bad: Adverse social conditions, social schemas, and crime, *Criminology*, 49 (2), 553-598. DOI: 10.1111/j.1745-9125.2011.00231.x
- Burt, C. (2020). Self-Control and Crime: Beyond Gottfredson and Hirschi's Theory, *Annu Rev Criminol*, 3(1): 43-73. DOI: 10.1146/annurev-criminol-011419-041344
- Donya-e-Eqtasad (2015). A Country's Development Criterion from the Perspective of a Nobel Laureate in Economics, (Accessed: 29 August 2025) at <https://donya-e-eqtasad.com> News ID: 2986691 [In Persian]
- Duckworth, A., Taxer, J., Eskreis-Winkler, L., Galla, B, Gross, J. (2019). Self-control and academic achievement, *Annual Review of Psychology*, 70, 373-399. DOI: 10.1146/annurev-psych-010418-103230
- Friese, M., Frankenbach, J., Job, V., Loschelder, D. (2017). Does self-control training improve self-control? A meta-analysis, *Perspectives on Psychological Science*, 12 (6), 1077-1099. DOI: 10.1177/1745691617697076
- Galla, B., Duckworth, A. (2015). More than resisting temptation: Beneficial habits mediate the relationship between self-control and positive life

- outcomes. *Journal of Personality and Social Psychology*, 109 (3), 508–525. DOI:10.1037/pspp0000026
- Ghomashi, S. (2015). From etiological criminology to cognitive criminology, *Legal Research Quarterly*, 18(70), 247-271. DOI: 10.22034/JLR.2015.56327.11125 [In Persian]
- Glasser, W. (2011). *Choice theory* (A. Sahebi, Trans.), Tehran: Sayeh Sokhan. [In Persian]
- Gottfredson, M. (2017). Self-control theory and crime. view date 28/2/2024), in <https://doi.org/10.1093/acrefore/9780190264079.013.252>
- Gottfredson, M., Hirschi, T. (1990). *A general theory of crime*, Stanford: Stanford University Press.
- Guglielman, E. (2012). The Ageing Brain: Neuroplasticity and Lifelong Learning, *eLearning Papers*, 29 (29), 1-7. <https://www.researchgate.net/publication/255180453>
- Hare, T. A., Camerer, C. F., & Rangel, A. (2009). Self-control in decision-making involves modulation of the vmPFC valuation system. *Science*, 324 (5927), 646-648. DOI:10.1126/science.1168450
- Hoeve, M., Dubas, J., Eichelsheim, V., Laan, P., Smeenk, W., Gerris, J. (2009). The Relationship Between Parenting and Delinquency: A Meta-analysis, *Journal of Abnormal Child Psychology*, 37, 749–775. DOI: 10.1007/s10802-009-9310-8
- Hofmann, W., Luhmann, M., Fisher, R. R., Vohs, K. D., & Baumeister, R. F. (2014). Yes, but are they happy? Effects of trait self-control on affective well-being and life satisfaction, *Journal of Personality*, 82(4), 265–227. DOI: 10.1111/jopy.12050
- Hope, T., Grasmick, H., Pointon, L. (2003). The Family in Gottfredson and Hirschi's General Theory of Crime: Structure, Parenting, and Self-Control, *Sociological Focus*, 36 (4), 291- 311. DOI: 10.1080/00380237.2003.10571226
- Mahdavi, M., & Heydari, S. A. (2021). *Criminology of children and adolescents*, Tehran: Mizan. [In Persian]
- Matthew, G., Zell, A., Baumeister, R. (2014). Having Used Self-Control Reduces Emotion Regulation—Emotion Regulation as Relying on Interchangeably Used “Self-Control Energy”, *Open Access Library Journal*, 01 (08), 1-13. DOI:10.4236/oalib.1101017
- Miller, S., Burack, C. (1993). A critique of Gottfredson & Hirschi's general theory of crime: selective (in) attention to gender and power positions, *Women & Criminal Justice*, 4 (2), 115- 134. DOI: 10. 1300/ J012v04n02_07
- Milyavskaya, M., Berkman, E., De Ridder, D. (2018). The Many Faces of Self-Control: Tacit Assumptions and Recommendations to Deal with

- Them, *Motivation Science*, Online First Publication. <http://DOI:/10.1037/mot0000108>.
- Muraven, M. (2010). Building self-control strength: Practicing self-control leads to improved self-control performance. *Journal of Experimental Social Psychology*, 46 (2), 465–468. DOI:10.1016/j.jesp.2009.12.011
- Muraven, M., Pogarsky, G., Shmueli, D. (2006). Self-control depletion and general theory of crime, *Journal Quant Criminal*, 22: 263- 277. DOI 10.1007/s10940-006-9011-1
- Najafi-Abbrandabadi, A. H., & Hashembeigi, H. (2016). *Encyclopedia of criminology* (4th ed.), Tehran: Ganj-e Danesh Publishing. [In Persian]
- Padesky, C, Beck, A. (2003). Science and philosophy: comparison of cognitive therapy and rational emotive behavior therapy, *Journal of Cognitive Psychotherapy*, 17 (3), 211-224. DOI: 10.1891/jcop.17.3.211.52536
- Pan, W., et al (2023). Identifying the individual differences of trait self-control: Evidence from voxel-based morphometry, *Personality and Individual Differences*, 202, 111995. <https://doi.org/10.1016/j.paid.2022.111995>
- Rahimi, M., Shayganfard, M., & Sheikh-ol-Eslami, A. (2024). The Challenge of Iranian Criminal Law with Citizens' Freedom of Speech, *Journal of Legal Studies*, 16(2), 149-190. DOI: 10.22099/jls.2023.44568.4792 [In Persian]
- Rayejian Asli, M., Sadeghi, V. (2015). The Conflict Between Crime and Development, *Journal of Legal Studies*, 7(3), 83-107. DOI: 10.22099/jls.2015.3499 [In Persian]
- Sampson, R. J., Laub, J. H. (1995). Crime in the Making: Pathways and Turning Points Through Life, *Canadian Journal of Sociology*, 74(1). DOI:10.2307/3340743
- Snarey, J, Green, A. (2011). Lawrence Kohlberg. In Goldstein, S, Naglieri, J, *Encyclopedia of child behavior and development*, 2, 855-859, New York: Springer-Verlag.
- Tang, Y. Y., Hölzel, B. K., & Posner, M. I. (2015). The neuroscience of mindfulness meditation, *Nature Reviews Neuroscience*, 16(4), 213-225. DOI: 10.1007/978-3-319-46322-3
- Tittle, C., Ward, D., Grasmick, H. (2004). Capacity for self-control and individuals' interest in exercising it, *Journal Quant Criminol*, 20 (2), 143–172. DOI:10.1023/B:JOQC.0000029092.81837.74
- Vold, G. B., Bernard, T. J., & Snipes, J. B. (2016). *Theoretical criminology: A passage through criminological theories* (A. Shojaei, Trans.) (9th ed.). Tehran: Samt. [In Persian]

- Wennerhold, L., Freise, M. (2022). Challenges in the conceptualization of trait self-control as a psychological construct, *Social and Personality Psychology Compass*, 17(3). DOI:10.1111/spc3.12726
- Wirga, M., Debernardi, M. (2002). The ABCs cognition, emotion, and action, *Archives of psychiatry and psychotherapy*, 4 (1), 5-16.

